

شکل‌های زندگی



چگونه جهان را گرفتیم



نادر شهرویری (صدقی)

دست‌ها برای ساختن تاریخ، در جست‌وجوی اشیا بودند، ولی اکنون تاریخ دست‌ساختهٔ این انسان اشیا را واداشته است تا به هر نحوی که شده در جست‌وجوی دست‌های انسان باشند، دست‌هایی که زیر آواری از توحش و بی‌رحمی مدفون شده است. اگر پست‌مدرنیسم یک «لحظه تاریخی» در تاریخ باشد، آن‌گاه می‌توان جایگاه آن را در فرایند تحول ذهن انسان بررسی کرد. از این دیدگاه پست‌مدرنیسم یک میان‌برده کوتاه در فاصلهٔ اجرای نمایشی طولانی، یا به تعبیری روایت کلان است که می‌کوشد خود را یک نمایش مستقل نشان دهد. در این «میان‌برده» پست‌مدرنیسم به توزیع ایده‌های خود از چشم‌اندازهای متفاوت مشغول است، مهم‌ترین روایت پست‌مدرن «تشکیک در روایت کلان» است، تشکیک در روایت کلان خود را به‌طور مشخص در نفی امر کلی و نفی جهانی‌شدن -یونیورسال- بیان می‌کند. در این‌باره اندیشه سیاسی پست‌مدرن می‌خواهد با عبور از تجربه‌گرایی و از طریق نقد فلسفی سیاست بکوشد در نظم سیاسی تجدیدنظر کند. تمام تلاش پست‌مدرن ضد مگانرگاری فلسفی است که در کوششی نه‌چندان موفق سعی دارد به شکایت سیاسی منتهی نشود. شک‌گرایی سوزهٔ سیاسی را در موقعیتی لرزان قرار می‌دهد. در این صورت جهان از چشم‌اندازهای گوناگون نگریسته می‌شود که هر چشم‌انداز حقیقت خود را به همراه می‌آورد. گویا پست‌مدرن چنان‌که نیچه می‌گوید «عاشق عادت‌های کوتاه‌مدت» است، عشقی که به سنتی معین منتهی نمی‌شود. در این شرایط سوسه‌هایی رادیدگال از این نوع نگرش جهان را در نهایت به نوعی بازی فرومی‌کاهد و بر این نقل قول مرسوم سیاسی پای می‌فشارند که سیاست نمایشی بیش نیست و همه‌اش بازی است. اینکه سیاست همه‌اش بازی است، ممکن است تا حدودی چنین باشد، اما این تمامی واقعیت نیست، زیرا نکته اساسی این است که این «بازی» برخلاف بازی‌های مرسوم از قضا سراپا جدی و واقعی است و حتی واقعی‌تر از خود کسانی است که در این بازی شرکت می‌کنند و علاوه بر آن کسانی که می‌گویند سیاست همه‌اش بازی است، خود بیرون از بازی قرار ندارند و در هر حال بخشی از بازی‌اند و حتی هویت خود را از همان بازی و نقشی که ایفا می‌کنند می‌گیرند. ازجمله مهم‌ترین الترناتیوهای موجود در مقابله با پست‌مدرن و تفکر پراگماتیستی، ایده‌های انتقادی است. این ایده به‌منظور راهی از جزئی‌نگری و ارائه خرده‌روایت به ضرورت نظریه کلان متمایل است. داکلاس کلنر، از نحله انتقادی متأخر برای توجیه علل استفاده از نظریه‌های کلان، دلایلی را برمی‌شمرد که قابل تأمل و جدی است. او می‌گوید سازوکارهای جهانی در اصل سیستمی سازمان‌یافته، جهانی و کلان است که می‌کوشد جهان را به انحصار خود درآورد، بنابراین برای ارزیابی یا نقد آن به نظریه‌ای کلان نیازمندیم، به‌خصوص آنکه فرایندهای اجتماعی سرمایه و نظام جهانی به همه حوزه‌های زندگی و انواع گوناگون سبک‌های زندگی نفوذ کرده‌اند. بنابراین برای آنکه نظریه‌ای بتواند کل نظام جهانی را توضیح دهد می‌بایستی خود مبتنی بر ایده‌ای کلان باشد، چون تنها از موضع ایده‌ای کلان‌نگر می‌توان مراحل تاریخی تحول نظام جهانی کنونی را با تمام سازوکارهای آن توضیح داد. بدین‌سان نقد وضع موجود در اساس مستلزم روشن‌کردن خطوط بدیل‌های تاریخی -آلترناتیوهای تاریخی- است و این بیشتر از روایت‌های کلان برمی‌آید و نه از خرده‌روایت‌ها. از طرفی دیگر ایده انتقادی با طبیعی‌دیدن پدیده‌های سیاسی، سر ناسازگاری دارد و در عوض بر تاریخی‌بودن پدیده‌های سیاسی تأکید می‌کند و دقیقاً در چارچوب چنین نظریه‌ای است که می‌توان از «امید» -اگر که امیدی وجود داشته باشد- سخن گفت. «امید» فقط در طی مراحل تاریخی یا در یک پروسه است که معنا و مفهوم خود را پیدا می‌کند. از این نظر امری را می‌توانیم به‌نوعی «فلسفهٔ آینده» بخوانیم و ازسنت بلوخ از پیشگامان فلسفه انتقادی، امید را «به‌عنوان نیازهای هنوز ارضاننشده و بالقوی تحقق‌نیافته‌ای وضع می‌کند که در مقام محرک خودپویایی انسان است… و بنابراین به ما می‌سنخ‌از آنچه انسان هست و می‌تواند باشد ارائه می‌دهد». جز این امید نوعی انتقادی است که در بهترین حالت بیانگر حس نیت فرد امیدوار است. ریچارد رورتی در مقام ایده‌پرداز پراگماتیسم نیز با «حسن نیت» از امید سخن می‌گوید؛ امیدی مشخص، عینی و دنیوی یعنی امید به تحقق شادکامی و رفاه اجتماعی برای همه. اما این «همه» امید به خاطر آن چیزی که او کمبود منابع نام می‌دهد، شامل «همه» نمی‌شود. رورتی می‌گوید «به نظر نمی‌رسد که کشور و شاید جهان، آن‌قدر پول داشته باشد که شمار جنوبی‌هایی را که در نیمه قرن بیست‌ونیم زنده خواهند بود از ناامیدی مصون دارد و برای آنها امکان پیوستن به حرکت آرام و چرخنگ‌واری را که در شمال رخ می‌دهد، کمابیش فراهم آورد».
^۱ در این شرایط رورتی به‌ناگزیر شروع به حذف «کل» کل جهان در تمایت آن می‌کند. به عبارت دیگر وقتی به طور مشخص به رفاه اجتماعی برای همه می‌نگرد درمی‌یابد که این رفاه فعلاً فقط برای شمالی‌های خوش‌شانس وجود دارد زیرا آنها بر اساس نوع سرنوشت که تحت اختیارشان نیست، این شانس را آورده‌اند که در منطقه جنوب مانند نیجریه، گواتمالا یا افغانستان و حتی رومانی به دنیا نیامده‌اند. پس در این صورت شمالی‌ها می‌بایستی جنوبی‌ها را حتی با زور به رفاه همگانی برسانند. پراگماتیسم رورتی که مبتنی بر سودمندی بیشتری برای آدمیان است و یا بناسبت باشد، کل بشریت را شامل نمی‌شود و بیشتر محدود به همان شمالی‌های اصیل و خوش‌شانس است. این نابرابری تا کجا ادامه پیدا می‌کند، رورتی البته پاسخی نمی‌دهد و نمی‌کوشد ایده خود را بسط داده و نهایی کند. زیرا موضوع را نه از کلیت و یا مسیر تداوم موضوع بلکه از منظر نوعی خرده‌روایت می‌نگرد.

پی‌نوشت‌ها:

- «دیاکتیک و امید» ارنتس بلوخ، ترجمه شروین طاهری، نشر افکار جدید**
- «فلسفه و امید اجتماعی» ریچارد رورتی، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، نشر نی**



برای یونس تراکمه که «رفیق» بود

احمد غلامی: در کم‌گسکتگی معنای رفاقت، انسان‌هایی هستند که این معنا را زنده نگه می‌دارند. رفیق یعنی کسی که بی‌واسطه دوست دارد، مهم نیست چه مرام و مسلکی داری. او وقتی به تو می‌رسد چشم‌هایش از ذوق برق می‌زند. رفیق کسی است که در حضور خالصانه‌اش، ریا رنگ می‌بازد و تو خود خودت می‌شوی. او دیگری نیست، رفیق است. رفیق کسی است که با تمام وجود می‌ایستد تا از نظر تو که مخالف آن است دفاع کند. رفیق بی‌دلیل دوست دارد و وادارت می‌کند که بی‌دلیل دوستش داشته باشی. یونس تراکمه رفیق بود. داستان یونس، منتقد و مهم‌تر از آن معلمی بود که عاشق معلمی است. سیاست آمیخته با قدرت برایش پشیزی ارزش نداشت، و پول و قدرت و دانش هم، همان مدعی‌ای که خیلی‌ها می‌فروشدند، اما او سخاوتمندانه در اختیار دیگران می‌گذاشت. به کسی و کاری که از او می‌خواستند نَـه نمی‌گفت، مگر اینکه خلاف اصولش بود. هیچ آدم بی‌اصولی رفیق نیست. یونس تراکمه رفیق بود. از آدم‌هایی بود که خودش هم به‌قدر داستان‌هایش خواندنی بود. آنچه بیش از هر چیز در زندگی و داستان‌های تراکمه پررنگ است، اصولی است که تراکمه به خاطرش تاوان بسیار داد و تا آخرین دم نیز دست از اصولش برنداشت. تراکمه در مجموعه‌داستان «مکت‌آخر» نیز از این اصول و از هراس‌هایش نوشت. شاید هراس از این بی‌اصولی است که داستان «پرواز» را خلق کرده است. در این داستان کتاب‌فروشی آرام و موقر در اصفهان می‌کوشد از توان خواندن و نوشتن دفاع کند و به پچه‌ها بفهماند با خواندن و نوشتن می‌شود به جهان دیگری دست یافت. خودش نیز می‌خواهد با خواندن، دنیای گشوده‌تری را تجربه کند. از همین‌روست که شوق پرواز با هواییمایی دست‌ساز به سرش می‌زند. او موفق نمی‌شود اما همچنان شوق پرواز را با خود حمل می‌کند. تا جایی که هوایما را در تماشاخانه‌ای به نمایش می‌گذارد و از این قرار، به تماشاکران رؤیای پرواز می‌فروشد. تراکمه اما با وجود سختی زندگی برای نویسنده در ایران، هرگز تن به فروختن رؤیاه‌ا و آرمان‌هایش نداد. در داستان «مکت‌آخر» نیز در پس تمام ناامیدی‌ها از باور خود به زندگی و طبیعت آدم‌ها نوشت. رویاروی مرگ نیز، به‌رغم تصویرکردن تضاد زیبایی با ترازدی مرگ خودخواستسته، جانب زیبایی، زندگی و جذبه زندگی را گرفت. این است که سراسر داستان‌های این مجموعه در انعکاس تصاویر بریده‌بریده از آدم‌ها، در «انعکاس تاریکی در آینه» هم، بر خلق دوباره زندگی تأکید می‌کند و جانب زندگی را می‌گیرد.

یونس تراکمه، داستان‌نویس، منتقد ادبی و از اعضای «جُنگ اصفهان» در ۷۸سالگی درگذشت. تراکمه از نویسندگانی بود که حکایت او با «جُنگ اصفهان» پیوند خورده بود. آشنایی او با ادبیات به جریان «جُنگ اصفهان» برمی‌گشت؛ به روزگاری که از آبادان به دانشکده علوم اصفهان رفت و با اصحاب جُنگ آشنا شد. تراکمه سال ۱۳۴۶ که جمع گلشیری و اعضای جُنگ پیوست، دو سال بعد از آنکه اولین شماره «جُنگ اصفهان» در تابستان ۱۳۴۴ منتشر شد. در آن جلسات که در خانه هوشنگ گلشیری برگزار می‌شد، چهره‌هایی ازجمله ابوالحسن نجفی، محمد حقوقی، محمد کلیاسی و امیرحسین افراسیابی در «جُنگ» رفت‌وآمد داشتند. تراکمه در آن سال‌ها داستان‌های کوتاه را در جلسات داستان‌خوانی که گلشیری برگزار می‌کرد داستان‌هایش را می‌خواند و به نقد و نظر می‌گذاشت. تراکمه مجموعه‌داستان «مکت‌آخر» را نخستین بار در سال ۱۳۸۳ در نشر قلمه منتشر کرد؛ شش داستان که او طی سه دهه نوشته بود و سال‌ها بعد در کنار هم در قالب مجموعه‌ای به چاپ رساند. «در صبح مدرسه»، داستان اول این مجموعه، بار اول در زمستان سال ۱۳۴۷ و داستان دوم با عنوان «تمامی واقعیت در یک واحد کوچک زمان» هم تابستان ۱۳۴۹ در «جُنگ اصفهان» به چاپ رسیدند. داستان «پرواز» در مهر ۱۳۶۳ در جلد پنجم کتاب «چراغ» و داستان «صبح روز بعد» بار نخست در بهار ۱۳۷۲ در فصلنامه «زنده‌رود» به چاپ رسید؛ داستان «مکت‌آخر» نیز در اردیبهشت ۱۳۷۹ در نشریه «کارنامه» منتشر شد. یونس تراکمه از آخرین نویس‌لهایی بود که بی‌واسطه با گلشیری و اعضای جُنگ معاشرت داشت، او همچنین جریان‌های داستان‌نویسی اخیر را دنبال می‌کرد و به‌رغم نگاه انتقادی که به این جریان داشت، معتقد بود «ادبیات داستانی امروز ما فارغ از سابقه‌اش، ادبیاتی نوپاست که از دهه هشتاد با پستی خالی شروع شده است و بنابراین خیل نویسندگان جوانی که پشت سرشان خلا بود، باید خودشان این خلا را پر کنند تا شاید آدم‌های دوره خود را پیدا کنند». تراکمه به سبب اعتقاد به آزادی بیان و قلم و حضور مدام در محافل و جوایز ادبی و نیز اصرارش بر انتقال تجربیات ادبی به نسل‌های بعد، همواره در یادها خواهد ماند؛ چنان‌که

در یادداشتی با عنوان «هوشنگ گلشیری، خیلی دور خیلی نزدیک» نوشته بود: «در یادها و خاطرات ما، همه ما، آدم‌هایی هستند که تن به فراموشی نمی‌دهند، و نه‌تنها فراموش‌شدنی نیستند، بلکه گذر زمان هم قادر نیست گردی بر خاطرات ما از آن‌ها بنشانند و از شفافیت این خاطرات اندکی حتی بکاهد». تراکمه باوری راسخ به «ادبیات»

به‌عنوان امکانی برای تغییر و ساختِ آینده داشت و تأکید می‌کرد که «هنر فقط تخصص نیست، ضرورت است هم برای خالق هنر و هم برای مخاطبان آن». یونس تراکمه با انتقاد از تغییر موضع ادبیات اخیر از «ضرورت» به سمت «تخصص»، بر خلاقیت ادبی تأکید می‌کرد و معتقد بود: «ادبیات خلاقه، ادبیاتی است که گفت‌وگویی مدام دارد با ذهنیات و جوهر وجودی مخاطب؛ اما ادبیات تخصصی وظیفه دیگر را بر عهده دارد. ادبیاتی است که سرگرم می‌کند، آموزش می‌دهد و گاهی حتی باعث اغفال مخاطب می‌شود. هر جا و هر زمانی که ادبیات خلاقه حذف و یا حضورش کم‌رنگ می‌شود، انحطاط امکان حضور و نمو پیدا می‌کند. این سسی، چهل سال غیبت یا حضور کم‌رنگ ادبیات خلاقه در ایران نشان داد که چه بر سر این جامعه آمده است و می‌آید». تراکمه توان ادبیات را تا سطح «تعریف انسان ایرانی» برمی‌کشد و می‌نویسد: «خلاقیت در ادبیات ایران در این مدت مدام کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شده که آتارش را در تعریف انسان ایرانی معاصر شاهدیم». یونس تراکمه برای آرشبو و اسناد اهمیت بسیاری قائل بود و خودش

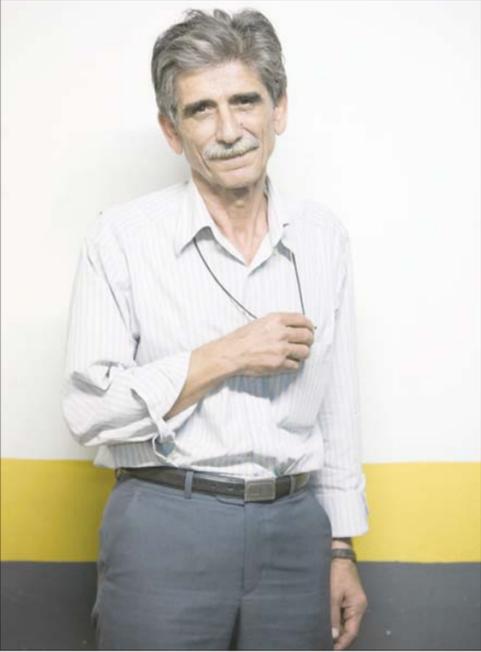
یورگن هابرماس در ۹۶سالگی درگذشت

از دموکراسی شورایی تا منطق استثنಾಗرایی

نظیر آدورنو و هورکهایمر آشنا شد و با آثار مارکس جوان به واسطه کارل لویت آشنا شد. هابرماس در دهه شصت به‌عنوان استاد فلسفه و جامعه‌شناسی در دانشگاه‌های هایدلبرگ و فرانکفورت مشغول به کار شد. در سال‌های اخیر همچنین نظرات او درباره هم‌گرایی اروپا و اتحادیه اروپا درخور توجه بودند. هابرماس در ایران چهره شناخته‌شده‌ای به شمار می‌رود و آثار متعددی از او و درباره‌اش به فارسی منتشر شده است. «نظریه کنش ارتباطی»، «جهانی‌شدن و آینده دموکراسی»، «دگرگونی ساختاری جدید در حوزه عمومی و دموکراسی شورایی»، «دیاکتیک سکولارسازی درباره عقل و دین»، «بحران مشروعیت» و «به سوی جامعه‌های عقلانی» ازجمله آثار هابرماس است که به فارسی ترجمه شده‌اند. او همچنین در دهه هشتاد به ایران هم سفر کرد و البته حضور و سخنرانی‌اش در ایران به بحث‌ها و حواشی زیادی دامن زد. هابرماس در آثار مختلفش به تشریح تلقی‌اش از دموکراسی پرداخته؛ ازجمله در کتاب «دگرگونی ساختاری جدید در حوزه عمومی و دموکراسی شورایی» که با ترجمه کمال پولادی در نشر مرکز منتشر شده است. در این کتاب مباحثی به صورت چکیده‌وار درباره نظریه



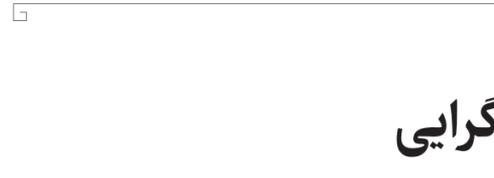
شرق



علی‌اکبر شهرویری

نویسنده‌ای از نسل گلشیری و نجفی و دوران درخشان ادبیات ما، با تمام ناتمامی‌هایش از میان رف‌ت تا یک بار دیگر این گفته او در حافظه ما تکرار شود که «اینجا سرزمین ناتمامی‌هاست. سرزمین مدام از صفر شروع‌کردن و چند گامی جلورفتن و باز به عقب، به سر خط، رانده‌شدن و باز از صفر شروع‌کردن است». تراکمه نویسنده‌ای است که در داستان «مکت‌آخر» می‌کوشد ناتمامی نویسنده دیگر را نشان دهد.

ادبیات در این داستان، درست همان‌طور که بلاتشو معتقد بود در تقابل با مرگ است که معنا می‌شود: «ادبیات مردن در مقابله با مرگ است. مرگ را نمی‌شود نوشت، ولی نوشتن همواره مردن است». داستان «مکت‌آخر» هم مکتی میان نوشتن و مرگ است. راوی از مرگ خودخواستسته نویسنده‌ای می‌نویسد که تنها دو بار او را دیده است؛ «سال‌ها پیش، در یک کتابفروشی که سراپا سیاه پوشیده بود و از نزدیک دیده بود که آن‌طور که شنیده زبیا است. و بار آخر هم همین چند ماه پیش که باز هم سیاه پوشیده بود و صدایش زنگ آدمی را داشت که انگار هنوز در این دنیا کارها دارد». در توصیف همین دو دیدار کوتاه، راوی از پس سیاهی، زیبایی و زنگ صدای زندگی را می‌شنود، و در اتاقی روشن به تاریکی فکر می‌کند: «من حالا اینجا نشسته‌ام، در این اتاق کوچک روشن، هر بار که سر بلند می‌کنم و به شب تاریک بیرون از اتاق نگاه می‌کنم، به زنی فکر می‌کنم که می‌نوشت و نمی‌نوشت… چشم می‌بست، یا آن چشم‌های درشت و سیاه را به تاریکی می‌دوخت و می‌گفت تا بویسنند؛ تا دیگری نبویسد». حالا راوی، آن دیگری است که در اتاقی روشن، آنچه را زن از تاریکی بیرون از قاپ در این اتاق روشن می‌گوید می‌نویسد تا در فاصله این مکت، «نویسنده» را از مرگ برهاند؛ تا ناتمامی نویسنده را جبران کند. یونس تراکمه تا بود چنین نقشی را بر عهده گرفت و از ناتمامی نویسنده ایرانی سخن گفت، چنان‌که گلشیری روزگاری از «جوانمرگی» از ادبیات ما گفته بود. «مکت‌آخر» درواقع روایتی است از مرگ واقعی نویسنده‌ای که پیش از این بارها با نوشتن تن به مردن داده، خود را به تاریکی کلمات سپرده و دست آخر ناگزیر به مرگ تن داده، اما داستانش اینجا در «اتاق روشن» راوی ادامه دارد؛ تا شاید «نویسنده» در مکت آخر بماند.



دموکراسی شورایی و پاسخ به ایرادها و سووبرداشت‌هایی است که در این زمینه مطرح شده است. اما در سال‌های اخیر برخی مواضع هابرماس به‌ویژه در قبال جنگ غزه و نسل‌کشی اسرائیل یا واکنش‌های زیادی رویه‌رو شند و این انتقاد به او مطرح شد که هابرماس علیه هابرماس موضع گرفته است. بیانیه کوتاه هابرماس و تعدادی دیگر از روشنفکران آلمانی در نوامبر ۲۰۲۳، انتقادات به او را تشدید کرد. نوع مواجهه هابرماس با جنگ اسرائیل در غزه، برای بسیاری رابردیزر نبود و در ایران نیز برخی جامعه‌شناسان و نظریه‌پردازان فلسفه مانند آصف بیات و محمدرضا نیکنفر به نقد مواضع هابرماس پرداختند. آصف بیات در نامه‌ای به هابرماس در آذر ۱۴۰۲،

ضمن ابراز شگفتی از مواضع هابرماس نوشته بود که در مقام فردی دانشگاهی حیرت کرده وقتی فهیمه‌د در دانشگاه‌های آلمان و حتی در کلاس‌های درس، وقتی موضوع فلسطین مطرح می‌شود، تقریباً همه سکوت می‌کنند. بیات در بخشی از نامه‌اش با انتقاد از انتقاد از منطق استثنಾಗرایی، گفته بود که این منطق گفت‌وگوی عقلانی را از میان برمی‌دارد و از آگاهی اخلاقی حساسیت‌زدایی می‌کند و به نوعی استبداد شناختی منجر می‌شود که ما را از دیدن رنج دیگران بازمی‌دارد و مانع همدلی می‌شود. با این حال بیات نوشته بود: «اما همه به این اسناد شناختی و بی‌حسی اخلاقی گردن نمی‌نهند. درک من این است که بسیاری از جوانان آلمانی درمورد مناقشه اسرائیل و فلسطین به طور خصوصی نظرات کاملاً متفاوتی با دیدگاه‌های طبقه سیاسی کشور ابراز می‌کنند. برخی حتی در اعتراضات عمومی شرکت می‌کنند. نسل جوان در معرض رسانه‌ها و منابع دانش بدیل قرار می‌گیرد و فرایندهای شناختی متفاوتی را در مقایسه با نسل قدیمی تجربه می‌کند. اما بیشتر آنها در عرصه عمومی، به دلیل ترس از مجازات، سکوت می‌کنند. از شوخی روزگار، گویا در آلمان دموکراتیک نوعی حوزه پنهان در حال ظهور است. درست مثل اروپای شرقی قبل از ۱۹۸۹ یا کشورهای تحت حکومت استبدادی در خاورمیانه امروز. وقتی وحشت‌زایی بدیل خود را درباره موضوعات کلیدی اجتماعی خلق کنند، حتی اگر با دیدگاه‌های تأییدشده رسمی در عرصه عمومی همراه شوند، چنین حوزه پنهانی هر زمان که فرصت بیابد، می‌تواند منفجر گردد».